

## مصاحبه با حاج علی اکرام رهبر شیعیان آذربایجان

به شرطی این نسخه را به شما می‌دهم که دولت اجازه بدهد من به زیارت بیت‌الله الحرام یا عتبات عالیات در عراق و یا به زیارت امام رضا (ع) به ایران بروم

سرویس آذربایجان/خبرگزاری آران  
خبرگزاری آران / سرویس آذربایجان : حاج علی اکرام، رهبری مقلدان امام در باکو و قصبه نارداران را به عهده دارد و از ارادتمندان مقام معظم رهبری است. دربار دوران جوانی و تحصیلات خود صحبت کنید.

پدرم مرحوم اسماعیل علی زاده، مردی غیور، متدین و قوی و از نظر موقعیت قدرتمند و با نفوذ بود؛ در سال ۱۹۰۰م به دنیا آمد و در سال ۱۹۹۰ در نود سالگی درگذشت. مادرم مرحومه «حسنیه»، زنی عفیف، دیندار، بی باک، مهربان و بسیار هوشیار بود. او در سال ۱۹۸۴ درگذشت؛ پدر و مادرم در تربیت دینی من و برادران و خواهرانم بسیار مؤثر بودند. پدرم ادبیات قدیم و معارف اسلامی را به خوبی می‌دانست و قرآن می‌خواند.

ما از او چیزهای زیادی آموختیم؛ یک نسخه خطی چهارصد و پنجاه ساله از شاعر بزرگ اهل بیت(ع)، و عارف معروف «ملا محمد فضولی بغدادی» داشت که شب‌ها آن را برای ما می‌خواند و توضیح می‌داد.

در زمان کمونیست‌ها از طرف آکادمی علوم اصرار کردند که آن نسخه نفیس را در اختیار آن‌ها بگذارند، و در مقابل هرچه خواست بدهند و یا به گران‌ترین قیمت از او خریداری نمایند، اما پدرم گفت: «این‌ها کمونیست هستند، نمی‌دهم.»

چون اصرار آن‌ها را دید، گفت: «به شرطی این نسخه را به شما می‌دهم که دولت اجازه بدهد من به زیارت بیت‌الله الحرام یا عتبات عالیات در عراق و یا به زیارت امام رضا (ع) به ایران بروم؛ آن‌ها رفتند و دیگر به سراغش نیامدند! این نسخه نفیس در اختیار برادرم حاج مایل بود.

یادم هست هنگامی که ما بچه بودیم و به مدرسه می‌رفتیم، زمان حکومت استالین بود؛ تمام ماه مبارک رمضان را روزه می‌گرفتیم. مادرم به ما سفارش می‌کرد اگر در مدرسه برای شما تغذیه دادند، بخورید. اگر نخورید، می‌فهمند که پدر و مادرتان دیندار و اهل نماز و روزه‌اند، آن وقت به سراغ ما می‌آیند و ما را می‌برند و می‌کشند و شما بی سرپرست می‌مانید. آن وقت خدا می‌داند که چه می‌شوید!

آن دو به من بیش از دیگر اولادشان توجه داشتند، زیرا من بیشتر از سایر برادران و خواهرانم به مسائل دینی علاقه مند و درست در خدمت والدین خود بودم. ما شش برادر و چهار خواهر بودیم. اصول و فروع دین و احکام ضروری را در زمان کودکی از پدر و مادرمان می‌آموختیم. البته از روحانیون نارداران هم قرآن و احکام و حدیث یاد می‌گرفتیم. برادر بزرگم مرحوم حاج مایل علی یف، از شاعران و ادیبان محقق و اندیشمند و مشهور آذربایجان بود؛ او بعد از پدرم، بزرگ‌خاندان و چشم و چراغ خانواده‌ما و افتخار اهالی نارداران بود. مردی دست و دلباز، دیندار و جوانمرد و پاک‌طینت بود و درباره‌ی اهل بیت شعر می‌گفت. او در سال ۱۹۹۹م درگذشت.

در دوره جنگ جهانی دوم، در نارداران حدود پنجاه خانواده بی سرپرست مانده بودند. پدرم مثل پدر و برادر غیرتمند، هم حامی آن خانواده‌های بی سرپرست بود و هم حافظ عرض و ناموس و آبروی آنها. همه آنها را مثل خانواده خود می‌دانست.

ما از قدیم به رادیو تبریز گوش می‌کردیم، به ویژه به برنامه‌های دینی و مذهبی و اذان. مادرم مخصوصاً برنامه‌های دینی رادیو تبریز را دائماً گوش می‌کرد. البته بعد از انقلاب اسلامی، رادیو تبریز به خصوص برنامه‌های ترکی ویژه برون مرزی آن و بلاخص برنامه معارف اسلامی آن برای اهالی باکو و نارداران و همه دینداران جمهوری آذربایجان اهمیت والایی دارد.

رادیو تبریز در چند سال اخیر برای عموم اهالی ما در جمهوری آذربایجان، به منزله حوزه علمیه نجف و قم است. گوش می‌دهیم، ضبط می‌کنیم، می‌نویسیم و مطالب مفید و تازه را در محافل و مجالس دینی بازگو می‌کنیم و عموم مردم استفاده می‌کنند.

درباره‌ی عالمان دینی جمهوری آذربایجان و فعالیت‌های آنان صحبت کنید.

در گذشته عالمان بسیار بزرگی در آذربایجان بوده‌اند که اکثر آنان تحصیل کرده نجف، کرپلا و مشهد بوده‌اند؛ در بین این‌ها فقیه، مرجع تقلید، مفسر قرآن، حدیث‌شناس، عارف وجود داشته است.

تا حدود ۱۹۵۰م برخی از ایشان زنده بودند و از آن تاریخ به بعد به علت قطع نسل عالمان بزرگ پیشین در حاکمیت کمونیسم، عالم بزرگی به ظهور نرسیده است؛ بعضی نیز در دوره استالین به ایران و عراق فرار کردند.

بسیاری از عالمان بزرگ ربانی نیز تا سال ۱۹۳۷م از سوی عوامل حزب کمونیست به دستور میرجعفر باقروف، دبیر کل حزب در آذربایجان، دستگیر و در زندان‌ها و مکان‌های نامعلوم تیرباران و شهید شدند.

گفته می‌شود بسیاری از آن شهدای راه حق و فضیلت را شبانه در کنار دریای خزر تیرباران کرده، جنازه‌هایشان را به دریا ریختند. اینان مظلوم‌ترین شهیدان تاریخ ما بوده‌اند. یکی از این شهیدان راه حق آیت‌الله شیخ غنی بادکوبه‌ای است که از علمای بزرگ و مشهور آذربایجان و تحصیل کرده نجف اشرف بوده است؛ خانه زیبای او هم اکنون در بخش باکوی قدیمی باقی است و مردم به آن به دیده احترام می‌نگرند.

در دوره حاکمیت جبهه خلق، می‌خواستند آن خانه روحانی و تاریخی را از اشیای قدیمی خود خالی کرده، به خارجی‌ها بفروشند! اولاد و نوه‌های شیخ غنی به من خبر دادند. رفتم و مانع از آن کار شدیم. من پیشنهاد کردم که خانه او در باکو، موزه روحانیت و عالمان دینی آذربایجان باشد. هنوز کاری نشده است، کسی هم نیست که کاری بکند.

ماجرای آخرین گفتگوی شیخ غنی با میرجعفر باقروف، حاکم خدانشناس و خونخوار آذربایجان مشهور است؛ می‌گویند در همان سال ۱۹۳۷م که شیخ غنی را به حضور او می‌برند، میرجعفر باقروف چون خوی دمنشانه و وحشیانه‌ای داشت، سعی می‌کرده با صدای بلند و هیبت ترس‌آور صحبت کند. با همگان این گونه بود.

وقتی شیخ در برابر او با بی‌اعتنایی و هیبت روحانی می‌نشیند، میرجعفر با مشاهده عدم اعتنائی شیخ، دست خود را مشت کرده، محکم روی میز می‌کوبد و فریاد می‌کشد: ای شیخ! می‌دانی من کی هستم؟! به من می‌گویند میرجعفر باقروف، نماینده استالین!

مرحوم شیخ غنی با صلابت تمام، دستش را محکم روی میز میرجعفر می‌زند؛ به طوری که دوات از روی میز می‌افتد و مرکب پاشیده می‌شود روی صورت میرجعفر! آن گاه با صدای بلندی می‌گوید: آیا تو هم می‌فهمی من کی هستم؟! به من می‌گویند شیخ غنی، نماینده امام زمان (عج) . . . می‌فهمی یعنی چه؟! میرجعفر باقروف با تحکم و بی‌ادبی به شیخ می‌گوید: باید دست از تبلیغات دینی در برابر حزب کمونیست برداری، مردم را علیه ما تحریک نکنی، وگرنه هر چه دیدی از چشم خودت دیدی!

آیت‌الله شیخ غنی در جواب می‌گوید: «من بنده خدایم و مسئولیت دارم که مردم را به دین اسلام و مذهب اهل بیت دعوت کنم و هرگز از انجام این مسئولیت دست برنمی‌دارم، شما هم هر غلطی می‌خواهید بکنید!»

بعد از گفتن این سخن، برمی‌خیزد و به خانه اش برمی‌گردد؛ نیمه شب مزدوران کمونیست میرجعفر به خانه شیخ می‌ریزند. شیخ را دستگیر کرده، می‌برند. دیگر معلوم نشد کجا بردند، چه بلایی بر سرش آوردند.

حدود پانزده سال بعد که استالین مرد و میرجعفر هم محاکمه و اعدام شد، فاش شد که همان سال ۱۹۳۷م شیخ را شبانه تیرباران و پیکرش را در دریا غرق کرده‌اند.

از دیگر علمای ثابت قدم و مؤمن که در همان سال شهید شدند، آیت الله شیخ حسین بادکوبه ای بود، اهل روستای رامانا. دیگری شهید شیخ رسول ناردارانی بود، که پدر بزرگ همسر من نیز بود؛ هم چنین شیخ باقر و شیخ حسن بادکوبه ای که همه از سوی عمال استالین و میرجعفر باقروف، شهید و مفقودالثر شده اند.

گفته می شود در دوره حاکمیت استالین مجموعاً هفتاد هزار عالم، دانشمند، نویسنده، شاعر، هنرمند، پزشک، مهندس و متفکر تا سال ۱۹۳۷ در آذربایجان اعدام یا ناپدید شد! اینان کسانی بودند که کمونیسم را قبول نداشتند؛ بعضی ها را کشته بعضی ها را به سرزمین سرد و یخبندان سیبری تبعید کرده بودند که کم تر کسی از آن جا برگشت. خیلی شگفت انگیز است برگشت شیخ جعفر رمزی، از روحانیون جوان دوره استالین در آذربایجان و اهل زادگاه من نارداران، که بعد از سی سال تحمل تبعید و آوارگی، سالم برگشته بود.

او تا دو سه سال پیش زنده بود و در نود سالگی در خانه ما درگذشت. عمل صالح این بزرگواران، خون پاک و ایمان محکم شان بود که اسلام و تشیع را حتی در دوره دین ستیزی شوروی در آذربایجان زنده نگه داشت.

آذربایجان بعد از ایران، به حسب درصد جمعیت، دومین کشور شیعی دنیاست، اما امروزه متأسفانه به رغم این همه ارتباط با ایران، شیعه در جمهوری آذربایجان تضعیف می شود. امروز مکتب تشیع در آذربایجان در خطر است و متأسفانه حمایت فرهنگی، مالی، اجتماعی و تبلیغاتی جدی نمی شود. ما خیلی نگران نسل فعلی و آینده شیعه در کشورمان هستیم.

تمهیدات لازم و قوی انجام نمی گیرد؛ البته از تشیع که مکتب اهل بیت است، می ترسند، زیرا شخصیت بی نظیری مثل امام خمینی(ره) در دامن این مکتب پرورش یافته است. امیدوارم طلاب آذربایجانی که در حوزه علمیه قم تحصیل می کنند، بعد از اتمام تحصیلاتشان برگردند و مردم را بدون هدایت دینی نگذارند. اما تنها این کافی نیست. امروز مراکز دینی ضد شیعی در آذربایجان رو به فزونی است و کسی جلویش را نمی گیرد. و بعضی ها هم که می توانند کاری بکنند، به کار و زندگی خود مشغولند و دل شان به انجام امور بی دردرس اداری خوش است!

اگر خاطره ای در مورد ارتباط با انقلاب اسلامی و امام خمینی دارید، بفرمایید.

من دوستی داشتم به نام «علی ایمیشلی»، مردی غیور، مؤمن و باسواد بود؛ در جریان جنگ آذربایجان و ارمنستان و تجاوز ارمنی ها به خاک ما، به دست دشمنان متجاوز شهید شد. یک روز به خانه ما آمد و از من تفسیر قرآن خواست.

من هم یک مجلد بزرگ تفسیر قرآن به زبان ترکی داشتم که به او هدیه کردم. او هم در مقابل، یک «رحل» بزرگ به من هدیه داد. ظاهراً از کسی خریده بود. من نگاهی به آن رحل انداختم، خیلی عجیب و جالب به نظرم رسید.

دیدم این رحل، بسیار هنرمندانه و با مهارت تمام از یک قطعه تخته ساخته شده و نمونه ای است از هنر مسلمانان و مربوط به چند قرن پیش. چندین لایه و شکل داشت که هر کدام با رمز مخصوصی باز می شد!

واقعاً عجیب به نظرم آمد؛ آن را برداشتم و نذر کردم که اگر به ایران بروم و امام خمینی را ببینم و زیارت کنم، این رحل را به ایشان هدیه خواهم داد! آن زمان هنوز امام زنده بود. مدتی گذشت و امام وفات کرد. من در جریان کمک به زلزله زدگان گیلان - یک سال بعد از وفات امام - به ایران آمدم؛ آن رحل را هم آورده بودم. دیدار با مقام معظم رهبری هم میسر نشد؛ وقتی به زیارت حرم امام رفتیم، همان رحل را به حرم و ضریح امام اهدا کردم. آن رحل هنوز هم روی قبر شریف امام خمینی موجود است.

درباره فعالیت های «حزب اسلامی آذربایجان» و علت تعطیلی و لغو فعالیت آن توضیح دهید.

فعالیت های دینی و اجتماعی ما تحت تأثیر انقلاب اسلامی و امام خمینی، از سال ۱۹۷۹م همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی ایران شروع شده بود؛ بعد از فروپاشی شوروی، من سه سال عضو حزب جبهه خلق بودم.

بعد که دیدم راه آنها با راه و روش اسلامی ما تفاوت دارد و آنها اصلاً معتقد به اسلام، که برنامه حیات انسان در دنیاست، نیستند، جدا شدم و در سال ۱۹۹۲م حزب اسلامی را تأسیس کردم و به رسمیت هم رساندم و فعالیت های گسترده ای طی این سال ها، در جهت معرفی اسلام در جمهوری آذربایجان، ارتباط با ایران، ارتباط با ممالک اسلامی دیگر، دفاع از هویت دینی مردم آذربایجان و مقابله با غرب گرایان انجام دادیم.

اما درباره علت تعطیلی حزب اسلامی، باید بگویم کسی در جمهوری آذربایجان با حزب اسلامی مخالف نبود و آن را در جهت تخریب وحدت ملی، یا اقدام علیه دولت حیدر علی یف نمی دید؛ هدف ما بیدار کردن مردم جمهوری آذربایجان و بازگرداندن آنها به اصالت خویش و هویت تاریخی شان یعنی اسلام و تشیع بود تا زمینه های حاکمیت ارزش های دینی و مذهبی در جامعه فراهم شود.

در این مسیر البته کسی جز مردم همراه ما نبود. تمام احزاب و گروه ها و اکثر روشنفکران و نخبگان سیاسی و اجتماعی در آذربایجان معمولاً وابسته به روس یا غرب و آمریکا بودند.

رسماً از آنها پول و یاری می گرفتند و کسی هم به آنها معترض نمی شد و الان هم نمی شود؛ با اینکه آشکارا از خارج پول و امکانات می گیرند. اما اینکه در آن میان تنها حزب اسلامی را با هزار و یک تهمت و افترا و پرونده سازی از فعالیت مستقل و سالم دینی بازداشتند و از دور خارج ساختند و مرا به عنوان دبیر کل حزب به همراه چند نفر از معاونان و همکارانم محکوم و زندانی کردند و چه ها که نگفتند و چه جفاها و ظلم ها که در حق ما نکردند!...

علت اصلی، آمریکا بود؛ قضیه از این قرار است که حدود سال ۱۹۹۵ یک گروه از آمریکا آمده بودند به باکو و ادعا داشتند که می خواهیم به شما دموکراسی یاد بدهیم! این گروه که جاسوسان آمریکا بودند، در باکو به دیدن تمام احزاب رفتند و با رهبران شان گفتگو کردند و همه را مطابق میل خود یافتند.

به حزب اسلامی ما هم آمدند و با من و شورای مرکزی و برخی از اعضای حزب به گفتگو نشستند. در دفتر من جز عکس حضرت امام خمینی و آیت الله خامنه ای عکس و زینت دیگری ندیدند. ما به صراحت گفتیم که حزب ما بر اساس اندیشه های دینی فعالیت دارد و ایدئولوژی اسلامی را تبلیغ می کند و ما به اسلام ناب محمدی که امام خمینی در عصر حاضر منادی آن و آیت الله خامنه ای مدافع آن است، اعتقاد داریم.

دموکراسی غربی برای ما اهمیتی ندارد. ما مسلمانیم و می خواهیم قوانین اجتماعی و سیاسی اسلام را در مملکت خود حاکم گردانیم.

آن گروه جاسوسان آمریکایی، رفتند و به سفارت خودشان و به دولت حیدر علی یف و آمریکا گزارش دادند که تمام احزاب آذربایجان مطابق میل و مذاق آمریکا و تابع دموکراسی غربی و سینه چاک آنان اند، جز حزب اسلامی، که موی دماغ آمریکا و منافع آن در جمهوری آذربایجان خواهد شد. باید هرچه زودتر بساط این حزب را برچید. این حزب پیرو اندیشه های ضد آمریکایی خمینی و رهبری ایران است.

به هر حال ما شنیدیم که حتی هنگام مراجعت به آمریکا، در فرودگاه باکو به حیدر علی یف پیام داده بودند که اگر می خواهی از مساعدت ها و کمک های ما بهره مند شوی، باید هر چه زودتر قال قضیه حزب اسلامی را بکنی!

حیدر علی یف گرچه از حزب اسلامی چندان خوشش نمی آمد، اما بهانه ای هم برای لغو فعالیت آن نداشت. بعد از قضیه گروه آمریکایی، حیدر علی یف مصمم شد که حزب اسلامی را تعطیل نماید اما بهانه ای نداشت.

بالاخره خامی و ناشی گری و اشتباهات برخی از همکاران ما بهانه ای به دست دولت آذربایجان داد و البته برخی هم خیانت کردند و ظاهراً از جاسوسان دولت هم در میان بودند.

به هر تقدیر، در سال ۱۹۹۶م به اتهام جاسوسی، برهم زدن نظم، اقدام علیه کشور، دشمنی با خلق! و . . . من و سه نفر دیگر از اعضای حزب را دستگیر و محاکمه و زندانی کردند.

یکی از اعضای فعال حزب اسلامی به نام «کربلایی آقا» در بازداشتگاه سازمان امنیت دولت حیدر علی یف، زیر شکنجه در چهل سالگی شهید شد و فعالیت حزب لغو و ممنوع

گردید.

من در تمام بازجویی ها و بازپرسی ها، از مأمورین و بازپرس ها سؤال می کردم که آخر گناه ما چیست؟ شما که می دانید این اتهامات واهی و بی اساس است، چرا ما را اذیت و زندانی می کنید؟ می گفتند: «دستور جناب پرزدهنت حیدر علی یف است!»؛ البته راست می گفتند؛ در واقع دستور آمریکا بود و حیدر علی یف مجری منویات و اوامر آمریکا بود. این بود که حزب اسلامی را متوقف ساختند و ما سه سال در زندان بودیم و من چون مرض قند داشتم، به دستور رئیس جمهور حیدر علی یف، نگذاشتند به پزشک مراجعه کنم و اجازه معالجه ندادند.

قند من شدت یافت و به چشمانم آسیب رساند . . . البته همه این ها در راه اسلام بود، امیدوارم خداوند قبول فرماید؛ ما راضی به رضای حقیق و سربلندی اسلام و مسلمانان در دنیا آرزوی ماست.

پایان پیام.